

# آمور عشق

اسطوره تا زمانی «کشف و شهود»  
است که پیامی از جانب آسمان  
باشد، یعنی از عالم بی‌زمان و  
غیر تاریخی؛ این پیام از چیزی  
نمی‌گوید که روزگاری راستین بوده  
است، بلکه از چیزی می‌گوید که  
همیشه راستین است

● علی اصغر بهرامی

■ اساطیر مغرب زمین

■ ژوزف کمبل

مطلب حاضر بخش چهارم، از آخرین فصل  
اساطیر مغرب زمین است.

چنانچه از منظری کاملاً وسیع به تاریخ اساطیر جهان نگاه کنیم، با گرفتن اصل وجدان فردی و سایه افکندن آن بر قدرت کلیسای کاتولیک را می‌توان پیشرفت اصلی و خلاقه‌ی دوران افول قرون وسطا و نزدیک شدن نهضت اصلاح دین [مسیحیت] خواند. این رویداد نقطه عطف و نشانگر سرآغاز پایان یافتن حاکمیت اندیشه‌ی کشیشانه است که نخست در تفکر اروپایی و بعد همان‌گونه که می‌بینیم، در نقاط دیگر جهان پا گرفت. و همپای آن شاهد طلوع عصر تازه‌ای در جهان هستیم؛ این عصر تازه از نظر عظمت پیشرفت بسی فراتر از همه‌ی فرهنگ‌های عالی گذشته است. چه از بعد روحانی و اخلاقی و چه از بعد مادی؛ درست همان‌طور که فرهنگ گذشته نیز بسی فراتر از نظام‌های قبلیه‌ای و ساده عصر پارینه‌سنگی بوده است. تا این جا اساطیر دنیای ابتدایی، مشرق و مغرب زمین را بررسی کرده‌ایم و مشاهده کرده‌ایم که نوع بشر در نخستین دوران موجودیت خود که بی‌پایان می‌نماید، یعنی دورانی که شکار و گردآوری فراورده‌های گیاهی تنها راه حفظ حیات بود از گروه‌های اجتماعی بالنسبه کوچک تشکیل می‌شد و فرد ویژگی و تخصص شخصی مشخصی نداشت و اگر داشت بسیار اندک بود. نقش جنسیت‌ها کاملاً مشخص بود؛ به علاوه تفاوت‌های پذیرفته شده‌ی دیگری نیز در میان بود و آن تفاوت میان جمع و فرد یا افرادی بود که از استمداد و قدرت روحی انجام اعمال شمنی (جادوگری) برخوردارند. اما همان‌گونه که در اساطیر ابتدایی دیدیم، در دوران قبایل شکارچی اولیه در کل «هر فرد از نظر فنی استاد همه‌ی میراث فرهنگی جماعت خود بود، و در نتیجه جماعت‌ها از افرادی تشکیل می‌شدند که در عمل مساوی بودند.» با اختراع هنرهای کشت غذا، کشاورزی و حشم‌ناری در خاورمیانه‌ی هسته‌ای بین حدود ۷۵۰۰ تا ۵۵۰۰ پ م شاهد طلوع تازه و شکوهمندی هستیم. و در نتیجه‌ی آفرینش این هنرها

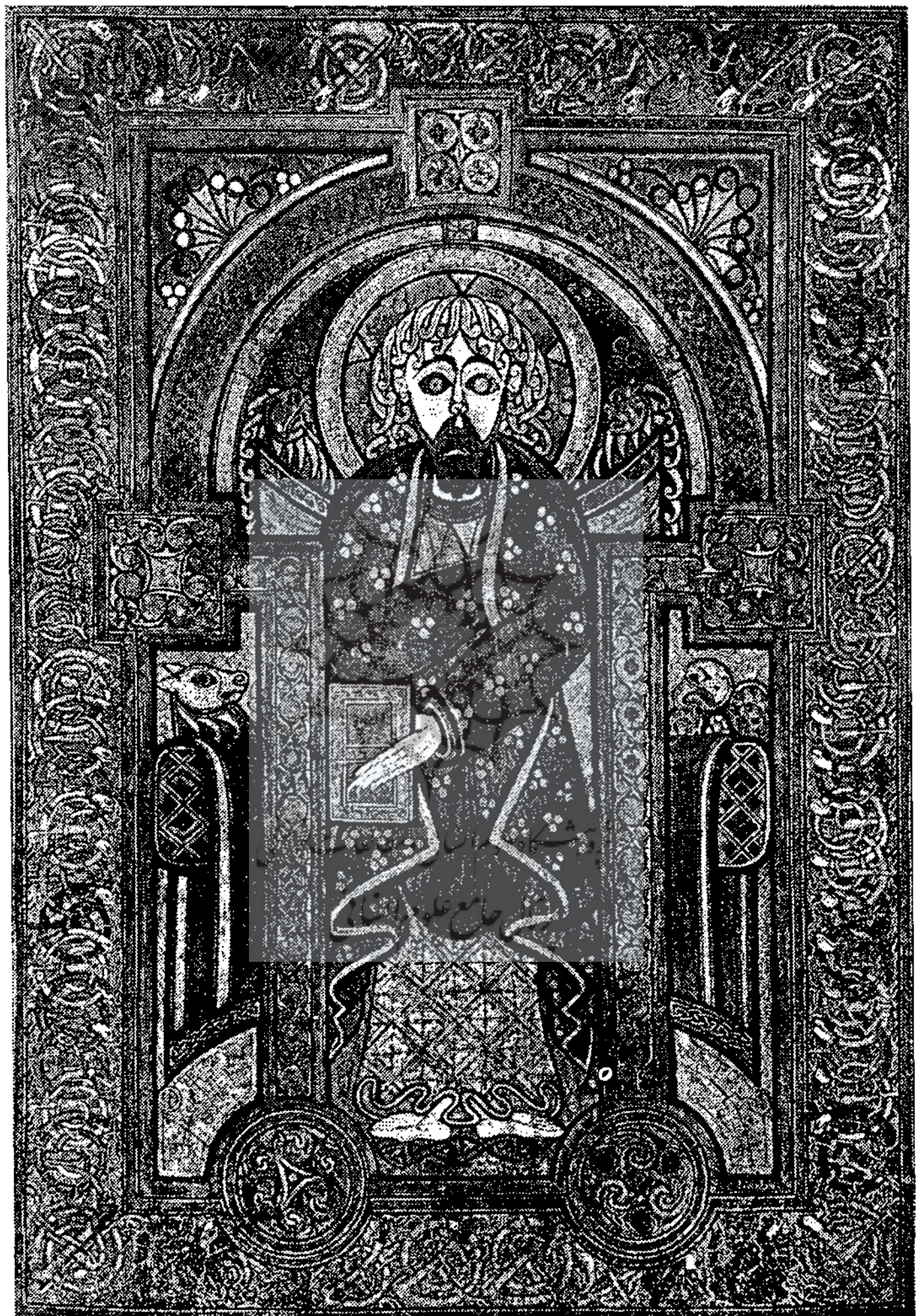
کاملاً تازه‌ای است. اساساً از چشم‌انداز این اساطیر تجلی‌گاه قوانین و رمز و راز هستی نه جهان جانوری است و نه جهان گیاهی؛ تجلی‌گاه این اساطیر نظم گردش ستارگان است (خورشید و ماه، با عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) که از نظر ریاضی قابل محاسبه است. و هر چه در آسمان می‌گذرد در زمین نیز می‌گذرد. مردم به این کاهنان آگاه به آن نظم کیهانی قدرت روانی مطلق نسبت می‌دادند که از سوی خدایان به آنها تفویض شده بود؛ و از زمان ظهور معابد بزرگ اولیه در خاور نزدیک کهن (حدود ۴۰۰۰ پ م) یا جایی که در این مجلد (مجلد سوم، اساطیر مغرب زمین) گفته‌ایم، همه‌ی تمدن‌های عالی شناخته شده (به‌جز تمدن یونانی - رومی، آن هم در دوره‌ای از زمان) تعالیم روحانی خود را از همین کاهنان - نظاره‌گران آسمان اخذ کرده‌اند؛ و اینان چنین می‌نمودند که دانشی را از نظم کیهانی برگرفته‌اند که هم از خود نظم حاکم بر کیهان می‌گویند و هم بر نظم حاکم بر آدمیان بر خاک.

هم در مجلد اساطیر مشرق زمین و هم در این مجلد، رشد و گسترش اساطیر شکوهمند و با عظمت نشأت گرفته از این مشاهدات اجرام سماوی را بی‌گرفته‌ایم. مشاهداتی که می‌بایست ناظر و حاکم بر همه‌ی نظام‌های تجربه، اندیشه، آرزو و شناخت انسانی باشد و زیر چتر فراگیر این مشاهدات حرکت کنند. به علاوه مشاهده کرده‌ایم که این اساطیر به هنگام گسترش چگونه با اساطیر اقوام بدوی‌تر برخورد کرده و آنها را جذب کرده و گهگاه جذب آنها شده‌اند.

زمانی که به قلمروی هند پا گذاشتیم، اساطیر عالی شاه‌کشی آئینی وارد مرحله‌ای شده بود که مناسک وحشیانه‌ی قربانی که برآمده از عقده‌ی کشتگر استوایی است در اوج شکوفایی خود بود، و دو خط اساطیری به هم رسیدند و تشکیل یکی از غنی‌ترین و توسعه‌یافته‌ترین سنت‌های قتل آئینی دادند، سنتی که در همه‌ی تاریخ موضوع مورد بحث ما بی‌نظیر است. از سوی دیگر، به اروپا که رسیدیم، شاهد ورود همان مجموعه فرهنگ عالی به سرزمین‌های کلاسیک دوران شکار بزرگ عصر پارینه‌سنگی در شمال بودیم، سرزمین غارهای بزرگ و نقاشی غار در کُردنی و منطقه‌ی پیرنه، دیدیم در این منطقه از جهان در عصر پارینه‌سنگی آن‌گونه که در دهکده‌های استوایی اتفاق افتاد آدم‌خواری

جماعت‌های بشری از نظر تمدن رشد وسیعی کردند و در هر جماعت انواع مختلفی از دانش و تخصص‌های مختلف پدید آمد. و مهم‌ترین این پدیده‌ها از نظر پژوهش ما شکل گرفتن طبقه‌ی کاهنان حرفه‌ای و تمام وقتی است که علاوه بر دل‌مشغولی‌های معمول وقت خود را صرف مشاهده‌ی حرکت اجرام آسمانی می‌کردند. در فرهنگ‌های ابتدایی اولیه، همه‌ی نگاه معطوف به قلمروی گیاهان و جانوران بود که آدمی بی‌واسطه با آنها زندگی می‌کرد. به چشم این قبایل کوچ‌روی عصر شکار بزرگ جانوران دشت‌های پر جوش و خروش چه بزرگ و چه کوچک تجلی اصلی نیروها و رمز و راز طبیعت بودند و اسطوره‌ها و مناسک آنان عمدتاً براساس این دیدگاه بود که میان آدمی و جانوران نوعی میثاق وجود دارد. این جانوران خوراکی، جسم خود را از سر میل به کشتن وامی‌نهادند به شرط آنکه برای زایش دوباره و بازگشت دوباره‌ی آنان مناسک خاصی برگزار می‌شد. به علاوه جانوران در عالم خیال آدمیان ظاهر شده، به نقش حامیان، مشرف‌کنندگان، و ابزار کار جادوگران قبیله دست به کار می‌شدند و آدمیان را از دانش، قدرت و بینش روحانی بهره‌مند می‌کردند. و آدمیان در مناسک خویش به هیئت جانوران درمی‌آمدند و از رفتار آنها تقلید می‌کردند.

از سوی دیگر در مناطقی که قلمروی مسلط گیاهان بود چه به عنوان منبع غذا و چه نشانه‌های رمز و راز زندگی، اسطوره‌های اصلی ناشی از شناخت شباهت‌هایی است که میان فرآیند زندگی گیاهی و زندگی انسانی وجود دارد؛ تولد و رشد از درون مرگ و افساد و بی‌تفاوتی نسبت به فرد؛ و همپای آن، مناسک آدمیان نیز اغلب بر محور شکل‌هایی از قربانی انسان استوار بود، و گمان این آدمیان چنین بود که از این طریق حیات نیرو می‌گیرد، قدرتی که تصور می‌رفت از مرگ نشأت می‌گیرد. به علاوه چنین می‌نماید که با ظهور نخستین دهکده‌های کشاورزانه‌ی مرحله نوسنگی تمدن در خاور نزدیک هسته‌ای، نوعی اسطوره‌های گیاهی نیز به صورت فراگیر وجود داشته است که با مناطق زراعی ابتدایی رابطه‌ای تنگاتنگ داشته است. در مجله اساطیر ابتدایی به شواهد این پدیده پرداخته‌ایم و نیازی به نشان دادن دوباره‌ی آن نیست. همان‌جا نیز به ظهور دوران‌سازی پرداخته‌ایم که نشان از عصر مفرغ می‌دهد که عصر اساطیر کاهنانه‌ی



آیینی پا نگرفت، آدم خواری ای که از جهان گیاهی تشأت گرفته بود. از آن گذشته، اسطوره‌های نوعی این ناحیه بر محور کشتن آیینی خدایان شکل نگرفت، قتلی که در مناطق دیگر جهان برای سعادت دهکده، قبیله یا عالم انجام می‌گرفت.

وقتی افراد قبیله برای بقای موجودیت خود به مهارت‌های فردی در کار شکار وابسته‌اند، فرد رشد می‌کند. حتا مفهوم بی‌مرگی هم جنبه‌ی فردی دارد و نه جمعی و اشتراکی. به علاوه، رهبری روحانی اصولاً در دست جادوگران (شمن‌ها) است، و این جادوگران فردهایی هستند صاحب قدرت روحی، اما این قدرت را از طریق تجربه‌ی روحانی شخصی کسب کرده‌اند. کاهنانی نیستند که منصوب جامعه باشند و از طریق انتصاب و تدهین به عضویت یک تشکیلات درآمد داشته باشند. و نیز شاهد بودیم که حاصل کنش - و واکنش میان این قالب‌های جنگجو و شکارگر شمالی با قالب‌های نظام‌های فرهنگی عصر نوسنگی و مفرغ بعدی هم‌آمیزی (fusion) نبود، بلکه فرآیند کنش متقابل بود، فرآیند وسعت گرفتن و تشدید دامنه و قدرت بود. و همین رویداد بار دیگر در هزاره‌ی رسالت مسیحیت نیز روی داد، که آن نیز مثل دیگر قالب‌های فرهنگی عالی‌تر از خاور نزدیک هسته‌ای آمده بود.

نظام مسیحیت نیز به پشتوانه‌ی اسطوره‌ی قدرت کاهنانه‌ای پرپا بود و به پیش می‌رفت که به تصور همگان منشأ مافوق طبیعه داشت. لازم نبود، حتا انتظار نمی‌رفته این کاهنان (کشیشان) شخصاً به تجربه‌ی روحانی دست یافته باشند، و عملاً همه‌ی کسانی که به این تجربه‌ی روحانی دست می‌یافتند در خطر سوختن بر خرمن آتش بودند. کسان از طریق انتصاب و تدهین به مقام کشیشی می‌رسیدند، و قدرت شخصی آنان ناشی از جایگاه والا و تشخص خود آنها نبود، بلکه ناشی از نهادی بود که در خدمت آن بودند و ارزش این نهاد نیز به نوبه‌ی خود ناشی از کمک آن به جایگاه والای خاکی انسان نبود، بلکه برآمده از یک قدرت فراطبیعت بود، و نیز دیدیم قدرت این نهاد کاهنی در زمان فرمانروایی اینوسان سوم<sup>۱</sup> لحظه‌ای به لوج پیروزی خود رسید، اما بعد گرفتار چالش شده فرو ریخت. و بی‌درنگ پس از آن، همان گونه که در جلد چهارم این اثر خواهیم دید، اساطیر تازه‌ای، اساطیر کاملاً تازه‌ای پا به عرصه‌ی حیات نهاد، که همچنان نیز در حال تکوین است. اما این اساطیر نوین نه از خدایان و جانوران و گیاهان می‌گوید و نه از نظم کیهانی و خدای خاص آن، بلکه از انسان می‌گوید، که به

حقیقت تنها نفس خلاقه‌ای است که در آینده‌ی بشریت دمیده می‌شود، بشریتی که خود محور حقیقت، برکت و اراده‌ی خاکی خویش است.

اما بگذارید همین جا بگویم که حتا در قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم نیز می‌توان نطفه بستن این اساطیر انسانی را در شکفتن افسانه‌ی آرتور شاه شاهد بود، این انسانی که به دلیل ماهیت اقلیمی خود ظرفیت و توانایی آن را دارد که حتا در همین پهنه‌ی غیریکدست حیاتمان بر کره‌ی زمین هم برکت را تجربه کند و هم برکت ببخشد. در رمز و راز جام مقدس<sup>۲</sup> دقیق شوید؛ می‌پرسم به چه دلیلی یک شوالیه‌ی مسیحی باید به جست و



جوی جام برآید در حالی که دم دست آنها در هر نمازخانه‌ی کوچکی خون و بدن مقدس مسیح به تمام معنی کلمه برای پالایش و سعادت روح و برای رستگاری آماده است؟

پاسخ روشن است: جست و جوی جام مقدس در عمل یک ماجرای فردی بود. ریشه‌های این افسانه در اساطیر کافرکیشی، به ویژه اساطیر کلتیک است. پهلوانان این افسانه، همان پهلوانان کهن یعنی کوالین<sup>۳</sup> و دیگران هستند، که به هیئت تازه‌ای زره شوالیه به تن با نام گاوین و پرسوال یا گالاهاذ بازگشتند، تا همچنان درگیر ماجراهای حیرت‌انگیز شوند. به علاوه، به علت نفوذ اسلام، نمادهای هم‌خانواده‌ی وارد افسانه شده بود که

دارای بار دانش صوفیانه‌ی آسیا بودند؛ علاوه بر اینها عناصری از بیژانس و حتا سرزمین‌های شرقی‌تر نیز تأثیر خود را بر این افسانه گذاشتند. دانشوران مکتب‌های گوناگون معاصر جام مقدس را با پاتیل و فوردگدا<sup>۴</sup> کاسه‌ی گنایی بودا که درون آن چهار کاسه به نشانه‌ی چهار گوشه‌ی جهان به هم جوش خورده‌اند، و نیز با کعبه‌ی مسجد بزرگ مکه، هم‌نات پنداشته‌اند؛ به علاوه جام مقدس را با نماد غایی طلسمانه‌ی نوعی آیین گنوستیکی - مانوی در زمینه‌ی تشرّف روحی نیز هم‌نات می‌دانند، آیینی که به احتمال زیاد از سوی شوالیه‌های معبد<sup>۵</sup> اجرا می‌شده است. اما همه‌ی این قالب‌های

بیگانه، ابتدایی و یا هم‌خانواده‌ی مشرق‌زمین را که وارد یک داستان سلحشوری اروپایی شده‌اند تاویل دوباره کرده‌اند و آنها را با هم‌خوانی در شرایط روحی و اقلیمی تازه به کار زده‌اند. افسانه‌ی جام مقدس بالاخص به اعاده‌ی حیات به سرزمین سترون مانده‌ای اشارت دارد که دستی ناپاک ضربه‌های دردناک بر پیکر شاه آن زده است؛ این دست ناپاک نیزه‌ی مقدسی به کف دارد که در روایت‌های بعدی این افسانه با نیزه‌ای که پهلوی عیسا مسیح را غمین کرد یکی گرفته شده است.<sup>۶</sup> و لزومی ندارد که بیرسیم یا حدس بزینم این گونه افسانه‌ها به چه چیزی اشارت می‌کنند، یا آنکه به چه دلیلی این مثل در زمان خود به دل‌های بسیاری نشست است. وضع کلیسا که پیش از این از آن گفتیم خود بیانگر این تأثیر عمیق است. پهلوان افسانه‌ی جام مقدس (به ویژه به هیئت پرسوال یا پارزیوال که ملقب به «بله بزرگ» است) فرزند ساده، رُک، پاک و بزرگوار طبیعت مادر است که نیرنگی در کارش نیست و در پاک بودن تنها دل خود سخت استوار است. و لغرام فون شبناخ شاعر (حدود ۱۱۶۵ تا حدود ۱۲۲۰) از کودکی قهرمان جام مقدس خویش چنین یاد می‌کند: «لننوهی به دل نداشت، و اگر غمی بر دل او می‌نشست از نغمه‌سرای مرغان بر فراز سر وی بود؛ زیرا ناوک نوای خوش آن بر دلش می‌نشست و سینه‌ی کوچک او را مالامال می‌کرد. طبیعتش و تصای دلش بدین گونه‌اش برمی‌انگیخت.»<sup>۷</sup> مادر شریف و بی‌شوی وی در مسکن جنگلی‌شان با او از خدا و اهریمن گفته بود، و نور و ظلمت را برای وی از هم باز نموده بود. «در کردار پهلوان نور و ظلمت به هم آمیخته بود. این پهلوان نه فرشته بود و نه قدیس، مرد زنده و جست‌وجوگری بود اهل عمل، که از موهبت توامان شجاعت و همدلی برخوردار است، که وفاداری نیز بدان افزوده شده است. این ثبات قدم پهلوان در امر شجاعت و همدلی و وفاداری بود که وی را سرانجام به جام مقدس رساند، و نه عنایت نیروهای فراطبیعت. یا در باب مضمون (تم) بزرگ دیگر میزگرد

آرتور شاه چه می‌توان گفت: عشق شهوانی و زناکارانه‌ی تریستان و ایزولت، یا نسلوت و شهبانو گویند ویر این جا نیز با مضمون عارفانه‌ی تجربه‌ی فردی در عمق مواجه هستیم، که با معیارهای مقدس، و در این مورد با ازدواج سخت در تضاد است. زیرا در سده‌های میانه ازدواج که از سوی کلیسا تقدیس می‌شد، یک توافق اجتماعی - اقتصادی بود که هیچ‌گونه قربانی با رمز و راز و شگفتی‌های عشق نداشت. همان‌گونه که پرفسور یوهان هویستینگا در اثر کم‌حجم اما گویای خود، افول سده‌های میانه، می‌گوید: «از سوی کلیسا عشق از همه جانب مورد طعن و لعن قرار می‌گرفت.» اما از سوی

دیگر از دیدگاه دربار و از بعد شعر تجربه‌ی عشق (باز هم به بیان هویستینگا) «کشتراری بود که در آن کمال اخلاقی و فرهنگی شکوفه می‌داد.» عشق چیزی نبود جز بلای آسمانی که تنها شهوت حیوانی را فرومی‌نشاند، در حالی که ازدواج فتودالی یک پدیده‌ی مادی بود. عاشق که رفتار منضبط معشوقه دلش را نرم کرده بود، به قلمروی شناخت‌ها و تحقق‌های والا و سرمستانه قدم می‌گذاشت، شناخت‌ها و تحقق‌هایی که هرکس تجربه می‌کرد امکان نداشت آنها را با گناه یکی بگیرد، آن‌گونه که کلیسا می‌کرد. برای آنکه درک کنیم شیوه‌ی شاهوار عشق به چه قلمروهایی در پهنه‌ی عوالم صوفیانه منتهی می‌شود کافی است شعر زندگی نو Vita Nuova اثر دانته را بخوانیم.

شواهد قابل ملاحظه‌ای در دست است که نشان می‌دهد جمعی از خنیاگران با بدعت‌های آلیگایی<sup>۱۱</sup> در ارتباط بوده‌اند. به علاوه می‌دانیم پیوندهای بی‌شماری با شعر عارفانه صوفیان مسلمان وجود دارد. به علاوه مشابهتی با کیش‌های شاکتی<sup>۱۲</sup> هند مشاهده می‌شود و برتر از همه مشابهتی با شعر گیتاگویندا اثر جایادوا<sup>۱۳</sup> دیده می‌شود. تاریخ سرایش این

شعر حدود سال ۱۱۷۵ میلادی است که کم و بیش با تاریخ سرایش تریستان اثر کرتین دو تروا<sup>۱۴</sup> یکی است. به علاوه عناصری از حوزه‌ی اساطیر کلتیک (مثل زمینه‌ی افسانه‌ی جام مقدس) را می‌توان بازشناخت. همچنان که می‌دانیم نمونه‌ی نخستین مارک، تریستان، و ایزولت شخصیت‌های افسانه‌ای و محبوب ایرلندی است، یعنی فین مک کم هیل،<sup>۱۵</sup> قائم‌مقام وی دیارمید<sup>۱۶</sup> و همسر آینده‌ی وی گریان که ربوده شده است.

اختصار را آنکه ذهنیت و روح گذشته‌ی کافرکیشی اروپا تا اوج سده‌های میانه همچنان به شکل خیره‌کننده‌ی تداوم یافت و تا مدتی گونه‌ی شرقی استبداد روحی و ذهنی بر آن سایه افکند، که تجزیه شده، در آن جذب و

تحلیل رفت. در محافل درباری و شعری، آرمان تجربه‌ی فردی بر آرمان صلاحیت و قدرت بری از خطای مردان سایه افکند، که تصور بر این بود شخصیت او را نادیده گرفته‌اند. و در کلیسا نیز این اصل خطانپذیری مورد تردید قرار گرفته، زیر سؤال رفت و مردود شناخته شد. جان ویکلیف (وفات ۱۳۸۴) در انگلیس چنین نوشت که همه‌ی سلسله مراتب کلیسا از پاپ تا پایین، همه به دلیل حرص، خرید و فروش مزایا و مقام‌های کلیسایی، به دلیل ظلم، شهوت قدرت‌طلبی و زندگی شیطانی خود ملعون‌اند. پاپ‌های این دوران همه دجال بودند و هیچ‌کس نمی‌بایست از آنها اطاعت کند، فتواهای آنان



بی‌ارزش بودند و تکفیرهای آنان را می‌بایست به هیچ گرفت. [این جا کمال بخشی از نوشته‌ی ویکلیف را نقل می‌کند که به زبان و املا‌ی انگلیسی میانه است که متأسفانه نتوانستم به دقت ترجمه کنم، ولی مضمون کلی آن چنین است: کشیشان کلیسا از متون مقدس بی‌خبراند و از آنها در جهت منافع خود سوءاستفاده می‌کنند که ربطی به عیسا مسیح ندارد. یکپارچه غرور و حرص‌اند و از یهودای استخریوطی ملعون‌تراند. آنان کشیشان اهریمن‌اند و جایگاهشان دوزخ است.] ویکلیف نیز در اصل مثل هاس و پیروانش دوناویست<sup>۱۷</sup> بود. به نوشته‌ی هاس کسی که مرتکب گناه کبیره شده باشد حق ندارد فرمانروای دنیوی، اسقف یا اسقف اعظم شود.

و در آلمان که رفرم سرانجام به بیان کامل خود رسید مایستر اکهارت<sup>۱۸</sup> (حدود ۱۲۶۰ تا حدود ۱۳۲۷) که دقیقاً معاصر دانته است از نخستین کسانی بود که به زندگی عارفانه و مسیحیانه‌ی تازه‌ای در درون خود رو نمود. اکهارت در یکی از موعظه‌های خود خطاب به حاضران در کلیسا می‌گوید: کجاست آن کس که با نام شاه یهودان متولد شده است؟ اکنون ببینیم این تولد کجا صورت گرفته است. باز هم می‌گوییم همان طور که پیش از این بارها گفته‌ام؛ این تولد در روح صورت می‌گیرد، درست همان‌گونه که در ابدیت صورت می‌گیرد، نه بیشتر و نه کمتر، چرا که این دو تولد یکی است. این تولد در زمین و در اثیر روح صورت می‌گیرد.

خداوند در همه‌ی چیزها حضور دارد، به هیئت وجود، به هیئت فعالیت و به هیئت قدرت. اما تنها در روح است که زاد و ولد می‌کند؛ زیرا هرچند مخلوقات اثر خلونانند، اما این روح است که به هیئت (تصویر) طبیعی خداوند است... این کمال برای ورود به روح، خواه نور خدایی باشد، خواه رحمت ایزدی و خواه نعمت باشد، به تاخیر باید با این تولد وارد شود و نه به شکل دیگری. این زایش را در خویشتن بپرورید و آنگاه همه‌ی خوبی‌ها و همه‌ی آرامش‌ها و همه‌ی سعادت‌ها را و تمامی وجود را و تمامی حقیقت را در خویش تجربه خواهید کرد. آنچه در جانت می‌نشیند برایت وجود راستین و پایداری راستین به ارمغان می‌آورد؛ و بی آن به جست و جوی هرچه بر آید و به هر چه چنگ زنیذ فنا می‌شود، به هر شکلی که می‌خواهی بخواه.

اگر بخواهی این تولد را در خویشتن خویش محقق کنی، پس فعالیت‌هایت را بکش و قابلیت‌هایت را فروبشان. بخواهی این سلطان نوزاد را در خود ببینی، می‌باید که از هر دیدنی دیگری چشم‌پوشی و همه را پس پشت نهی؛ می‌باید که به هیچ چیز دیگر نظر نکنی. باشد که از هر

چه مایه‌ی رضایت سلطان نوزاد نیست درگذریم و همه را پس پشت نهیم. پس ای کسی که پسر انشان شدی، یاری‌مان کن تا فرزندان خدا شویم. آمین.

اکنون بر لبه‌ی هند ایستاده‌ایم؛ درست مثل زمانی که در موزه‌ی کلونی (Cluny) پاریس می‌ایستیم و به تابلوی کوچک و زیبایی مادونا (بانوی ما) خیره نگاه می‌کنیم. موعظه‌ی اکهارت در باب تولد عیسا مسیح در روح را می‌توان به منزله‌ی قرائت مفهوم این انگاره گرفت؛ این انگاره به علاوه قابل مقایسه و شبیه به تصویر ذهنی حضرت فاطمه (س) نزد شیعیان است که پیش از این بدان پرداخته‌ایم.<sup>۱۹</sup> و نیز قابل مقایسه و شبیه به زن - خدا - مادر عالم و مادر خدای زنده‌ی عصر مفرغ است، که

نظام جهان اصغر و نظام جهان اکبر یک جا با هم در وی متجلی است.

بخش دیگری از گفتار اکهارت را نقل می‌کنیم: دوشیزه‌ای را به مردی می‌دهند، به این امید که برایش فرزندی بیاورد. و خداوند روح را آفرید، بدین قصد که روح

از دیدگاه نوین، نمادها نشانه‌های آزادکننده‌ی انرژی و جهت‌دهنده‌ی انرژی است: محرک‌هایی که در صورت مؤثر نبودن ارزشی بیش از یک باتری خالی و از کار افتاده ندارند

در نوشته‌های اکهارت مثل نوشته‌های داتنه، و نیز در داستان‌های سلحشوری جام مقدس و تریستان، همان آموزش کهن انسان ابدی سربر می‌آورد

(در متن انگلیسی با ضمیر مؤنث از روح یاد شده است) پسر یگانه‌ی او را در خود بپرورد. حیثیت این تولد روحانی در مریم نزد خداوند بسی رضایت‌بخش‌تر بود تا تولد وی از گوشت و خون مریم. و اکنون نیز همین ولادت در روح خدا دوست خدا را خوش‌تر می‌آید از آفرینش آسمان‌ها و زمین.

همان‌گونه که به هستی خود واقفیم، بی‌خرهای تردید بدین نیز وقوف کامل دارم که خداوند از هر چیز به من نزدیک‌تر است؛ حیات من به نزدیکی خدا به من و حضور خدا در من بسته است. خداوند خدا در سنگ نیز حضور دارد، در این پاره‌چوب نیز حضور دارد، اما آن‌ها بدان آگاه نیستند [و من هستم].

می‌گویم: اگر مریم خداوند را نخست به شیوه‌ی روحانی نمی‌زاد، او نیز هرگز از گوشت و خون مریم نمی‌زاد. زن به مسیح گفت «متبرک باد زهدانی که تو را پرورد» که مسیح پاسخ داد، تنها زهدانی که مرا پرورد متبرک می‌باد: متبرک باد آنانی که کلام خداوند را می‌پرورند و آن را پاس می‌دارند. «خداوند گرمی‌تر می‌دارد تولد روحانی خویش را در هر باکره یا در هر روح نیک تا تولد خویش را از جسم مریم.

اما لازمه‌ی آن این است که خویش را تنها پسری بیندازیم که پدر تا ابتدا یاد یافته است. به زمانی خداوند تمامی مخلوقات را پدر شد، مرا نیز پدر شد؛ من نیز با تمامی مخلوقات روان شدم و در همان حال در اندرون پدر باقی ماندم. همانند سخنی است که هم‌اکنون می‌گویم: [سخن] در اندرون من نطقه می‌بندد، آنگاه در معنای آن تأملی می‌کنم و بعد آن را بر زبان جاری می‌کنم، و شمایان همگی آن را می‌شنوید. اما کلام به حقیقت مدام در من است. و چنین است که پیوسته در پدر مسکن دارم.

موسا خداوند را چهره به چهره ملاقات کرد، کتاب مقدس چنین می‌گوید، عالمان این را انکار می‌کنند. عالمان برآنند که: زمانی که دو چهره نمایان می‌شود، خداوند به دید نمی‌آید، چرا که خدا یکی است و دو نیست. آن کس که خدا را می‌بیند، چیزی جز یکی نمی‌بیند... روح با خدا یکی می‌شود، نه آنکه به او بیبندد.

و سخن آخر اکهارت آن که:

چنانچه بر آن باشید تا بینندگان راستین و به راستی عاقل خداوند را بشناسید و به ذهن آنان پی ببرید، کسانی که نه چیزی می‌تواند فریبشان دهد و نه چیزی می‌تواند خیر نادرست به آنان دهد؛ این کسان را از بیست و چهار نشانه می‌توان بازشناخت. نخستین نشانه

را کسی به ما گفته است که خود مظهر دانش و خرد و آگاهی متعالی است، که خود نفس حقیقت است، و این کس خداوند ما عیسا مسیح است. می‌گوید: «چنانچه به هم مهر بورزید و فرمان مرا رعایت کنید، آنگاه است که درمی‌یابید مریدان من هستید و فرمان من چیست؟ اینکه به هم مهر بورزید همچنان که من به شمایان مهر ورزیده‌ام.» انگار بخواهد بگوید، شاید در دانش و خرد و در آگاهی متعالی مریدان من

باشید، اما چنانچه عشق راستین در میانه نباشد، شما را هیچ سود نخواهد داشت. بلام چنان زیرک بود که آگاه بود خداوند صدها سال می‌خواست چه آشکار کند. اما این آگاهی وی را سود نداشت، زیرا در دل وی نشانی از عشق راستین نبود. و شیطان که فریفته اما ساکن دوزخ است، شعور ناب و به کمال داشت و تا به امروز بسیار دان است. شیطان به عذاب دوزخ گرفتار است، زیرا نتوانست عشق و ایمان را با دانایی خویش درآمیزد. دومین نشانه‌ی خدایان از خودگذشتگی است: ایمان خویش را از خویش خویش تهی می‌کنند و از همه چیز دست می‌کشند. سومین نشانه: ایمان خود را یکسره به خدا وانهاده‌اند: خداوند بی هیچ مانعی در ایمان در کار است. چارمین نشانه: هر چه به کف می‌آوردند از آن دست برمی‌دارند که شیوه‌ی مطمئن برای پیش رفتن است. پنجمین نشانه: هرگز برای خویش چیزی نمی‌طلبند، که آنان را وجدانی راحت می‌بخشد. ششمین نشانه: پیوسته در خدمت مشیت خداوندی‌اند و در این خدمت از هیچ چیز دریغ نمی‌کنند. هفتمین نشانه: اراده‌ی خداوند را بر اراده‌ی خود مقدم می‌دارند، تا به جایی برسند که اراده‌ی آنان در اراده‌ی خداوند گم شود. هشتمین نشانه: چنان به خدا نزدیک می‌شوند و چنان به خدا می‌پیوندند که خداوند بی وجود آنان هیچ نمی‌کند و آنان بی وجود خداوند هیچ نمی‌کنند. نهمین نشانه: خود را محو می‌کنند و در هر کار و در هر جا خداوند را در کار می‌بینند. دهمین نشانه: از هیچ کس هیچ چیز نمی‌پذیرند، چه خوب و چه بد، و هر چه می‌پذیرند از خدا می‌پذیرند، هر چند خداوند به دست مخلوقات خود بر آن چیز اثر می‌گذارد. باز دهمین نشانه: اسیر هیچ لذتی نمی‌شوند یا اسیر لذت جسمانی یا اسیر هیچ مخلوقی. دوازدهمین نشانه: نافرمانی در کارشان نیست. سیزدهمین نشانه: نه نور کاذبی و نه چهره‌ی مخلوقی بی‌راهشان نمی‌کند؛ تنها شایستگی ذاتی راهبرشان است. چهاردهمین نشانه: مسلح و مزین به خصال نیکو، از نبرد با بدی پیروزند بیرون می‌آیند. پانزدهمین نشانه: حقیقت عریان را می‌شناسند و خداوند را برای این آگاهی شکر می‌گویند. شانزدهمین نشانه: کامل و عادل‌اند، و فروتن و

خاکسارند. هفدهمین نشانه: در کاربرد واژگان بخیل‌اند و در کارها دست و دلبازند. هجدهمین نشانه: عالمان را به راه راست می‌خوانند. نوزدهمین نشانه: تنها در جست و جوی جلال خداوندی‌اند و دیگر هیچ بیستمین نشانه: چنانچه کسی با آنان سر جنگ داشته باشد، از هیچ کس بجز خداوند طلب یاری نمی‌کنند. بیست‌ویکمین نشانه: نه در دل امید آسایش دارند و نه تملک. بیست و دومین نشانه: خود را حقیرترین مخلوقات جهان می‌بینند؛ پس فروتنی آنان پیوسته پایدار است. بیست و سومین نشانه: زندگی و تعالیم خداوند عیسا مسیح را کامل‌ترین راهبرد زندگی خویش می‌دانند و در نور این تعالیم پیوسته خویشتن را به محک می‌زنند و در هر امر هدف آنان این است که هرچه بدین تعالیم نمی‌ماند از آرمان والا‌ی خویش دور کنند. بیست و چهارمین نشانه: ایمان که پیوسته در کار زندگانی پارسایه‌اند به ظاهر کار چندانی نمی‌کنند، و از همین رو است که بسیاری از مردمان آنان را به دیده‌ی حرمت نمی‌نگرند، اما آنان بی‌حرمتی مردمان را بر تأیید مبتذلانه‌ی آنها بسی خوش‌تر دارند.

اینها که برشمرديم نشانه‌های زیستن گاه راستین انگاره‌ی حقیقت کامل است و آن کس که این نشانه‌ها را در خویشتن سراغ ندارد، همه‌ی دانش او بیهوده است. البته اکهارت را کلیسا تکفیر کرد؛ فتوای پاپ جان بیست و دوم روز ۲۷ مارس ۱۳۲۹ اعلام گشت؛ وزان پس نوشته‌های او را از انظار برچیدند، و «کتاب درسی پارسایی برآمده از خلسه‌ی ایزدی» نام گرفتند، و مایه‌ی الهام مبلغان مکتب وی گشتند: مبلغانی همچون جان تاولر (۱۳۰۰-۱۳۶۱)، سوسو (۱۳۰۰-۱۳۶۵)، و رویز بروخ (۱۲۹۲-۱۳۸۱). این جا اهمیت بررسی تصویرپردازی عارفانه‌ی مسیحیت و یهودیت (و شاید همه‌ی ادیان) در این است که نشان می‌دهد تعارض شدیدی میان قرائت اکهارت از نمادهای مسیحیت و قرائت اینوسان سوم وجود دارد. من قرائت اکهارت را شاعرانه می‌نامم، که مناسب با ماهیت و کارکرد نماد است که به منزله‌ی یک واقعیت (fact، اصل) حایز ارزشی نیست، بلکه ارزش آن در آن است که بیدارکننده‌ی روح است؛ زیرا از دیدگاه نوین، نمادها نشانه‌های آزادکننده‌ی انرژی و جهت‌دهنده‌ی انرژی است: محرک‌هایی که در صورت مؤثر نبودن ارزشی بیش از یک باتری خالی و از کار افتاده ندارند. اما من قرائت اینوسان سوم از اسطوره‌ی مسیحیت را خشک و عقلایی می‌خوانم که مناسب ماهیت و کارکرد نماد نیست، از این رو مرده است، که لازم است آن را با خشونت (و اگر اجازه دهید) با جنون اعمال کرد - که این خود دقیقاً اشتباه گرفتن انگاره‌ی کشف و شهود با واقعیت (فاکت) است.

آن واتز در اثر برجسته‌ی خود اسطوره و آیین در مسیحیت چنین می‌گوید: مسیحیت به دست یک سلسله مراتب پاکدین (ارتودکس) تبیین و تفسیر شده است که بی‌گیرانه اسطوره را تا حد علم و تاریخ پائین آورده است... خدای زنده جای خود را به خدای انتزاعی داده است و قادر نیست آفریدگان خویش را از علتی که خود بدان مبتلاست برهاند... زیرا زمانی که اسطوره را به جای تاریخ بگیریم و با تاریخ اشتباه کنیم، اسطوره دیگر کارکرد خود را در زندگی درونی آدمی از دست می‌دهد... تراژدی تاریخ مسیحیت در این است که

پدر مسکن دارم / موسا خداوند را چهره به چهره ملاقات کرد / کتاب مقدس چنین می‌گوید / عالمان این را انکار می‌کنند / عالمان برآنند که / زمانی که دو چهره نمایان می‌شود / خداوند به دید نمی‌آید / چرا که خدا یکی است و دو نیست / آن کس که خدا را می‌بیند / چیزی جز یکی نمی‌بیند / روح با خدا یکی می‌شود / نه آنکه به او بیبندد

تاکنون نتوانسته است حیات را از اسطوره‌ی مسیحیت بیرون بکشد و قفل خرد آن را بگشاید...  
 اسطوره تا زمانی «کشف و شهود» است که پیامی از جانب آسمان باشد، یعنی از عالم بی‌زمان و غیرتاریخی؛ این پیام از چیزی نمی‌گوید که روزگاری راستین بوده است، بلکه از چیزی می‌گوید که همیشه راستین است. و چنین است که چنانچه تجسد تاریخ محض باشد نه بر انسان تأثیر می‌گذارد و نه برایش اهمیتی دارد؛ تنها زمانی جاودانه می‌ماند که «حقیقتی تسکین‌دهنده باشد، که بیانگر پدیده‌ی بی‌زمانی باشد که پیوسته درون آدمی در کار است.»<sup>۱۱</sup>

یکی از بارزترین درس‌هایی که از بررسی‌های خود می‌گیریم این است که در ذهن‌های ساده و در ذهن‌های تعلیم نیافته یا به غلط تعلیم یافته اسطوره گرایش به تاریخی شدن دارد و همین‌جاست که سبب می‌شود نوعی پیوستگی با حوادث صرف قالب‌های محلی به وجود آید. این پیوستگی از یک سو سبب پیوند به اصطلاح مؤمنان و به وجود آمدن گروه‌های رقیب می‌گردد، و از سوی دیگر این گروه‌ها را از جوهر پیامی تهی می‌کند که هرکدام از آنها معتقد است به تنهایی آن را دریافت می‌کند. در همه‌ی پاکدینی‌ها این گرایش وجود دارد، هرچند ممکن است شدید یا ضعیف باشد و در نتیجه همگی متقابلاً در تضادند. اما اگر هرکدام از انگاره‌پردازهای اساطیری را به چشم شعر، نقاشی و مجسمه، و ظرف تجربه نگاه کنیم و نه به دیده‌ی ظرف اطلاعات تجربی، یا به عبارت دیگر به دیده‌ی روزنامه، آن وقت است که به پیام هماهنگی و توافق دست می‌یابیم، که به زبان اختصار پیام خدای زنده است؛ این خدای زنده جدا نیست، بلکه همه جا و در همه چیز حضور دارد و به تعریف نمی‌گنجد. همان‌گونه که اکهارت می‌گوید: «خلوند در روح تهی‌زاده می‌شود با آشکار کردن خود به او به هیئت تازه‌ای بی هیچ هیئتی، بدون نور در نور ایزدی.»<sup>۱۲</sup>

از دیدگاه مسیحیت پاکدین (ارتودکس) طبیعت فاسد است و کلیسا فسادناپذیر است؛ این دیدگاه نمایانده‌ی تندترین صورت از قرائت این اسطوره‌ی یهودی است که می‌گوید خداند از عالم جداس، که خداوند عالم را می‌آفریند و آن را داور و محکوم می‌کند، و بعد انگار از بیرون از عالم ذره‌ای از عظمت آن را به نشانه‌ی علاقه‌ی خاص خویش بر جهان نازل می‌کند، مثل عهد (شریعت موسوی)، یا تجسد (شریعت عیسوی، که مقصود تجلی خداوند به شکل پسر است). اما طرفه آنکه در همان نمادهایی که کلیسا برای آموزش این مقوله از آنها استفاده می‌کرد، تعلیم متضاد آن به طور تلویحی وجود داشت، که از طریق سکوت قوالب گویای خود مستقیم و بی‌واسطه و به خودی خود با دل انسان سخن می‌گفت؛ و در نوشته‌های اکهارت مثل نوشته‌های دانت، و نیز در داستان‌های سلحشوری جام مقدس و تریستان، همان آموزش کهن انسان ابدی سربر می‌آورد، انسانی که همه‌ی شکل‌ها و تجربه‌های موجود در عالم چه در آسمان و چه در دوزخ در درون وی خانه دارد و از جان وی نشأت گرفته است. انگاره‌ی کوچک مردم در دو تصویری که دیدیم، نخست همان که اکهارت می‌داندست بیانگر آن است که تثلیث فطری همه‌ی ماست و از

آگاهی و دانش ما زاده می‌شود؛ دوم، همان‌گونه که کرتی‌ها می‌دانستند، این زن - خدا زهدان مادر است، بازگشت غایی تمامی هستی است؛ سوم، همان‌گونه که ظاهراً همه‌ی عالم بجز مفسران رسمی شمایل‌های میراث مشترکمان دانسته‌اند: جوهر جهان اکبر و جهان اصغر هر دو در خلوند است، خدایی که نه فاسد است، نه فاسدشدنی، و تعریف هیچ جزمیتی قادر نیست او را به سخره بگیرد.

پی‌نوشت‌ها:

- 1) Primitive Mythology, P 231.
- 2) اینوسان سوم (۱۱۶۰-۱۲۱۶) دوران پاپ بودن (۱۱۹۸-۱۲۱۶). دوران وی را اوج قدرت کلیسا می‌دانند. اینوسان سوم میان شاهان اروپا وساطت می‌کرد، اتوی چهارم را خلع کرد، جان، شاه انگلیس را تکفیر کرد و...  
 3) جام مقدس Holy Grail جامی است که گفته می‌شده است مسیح در شام آخر از آن نوشیده است، و نماد برکت و باروری است.  
 4) کوکالین از پهلوانان قبیله‌ای آلستر است که یک‌تنه از آلستر در مقابل بقیه‌ی ایرلند دفاع کرد.  
 5) داگنا Dagda از خدایان اساطیری کلتی است که قادر مطلق و پدر همه‌ی خدایان است. شخصیت پدرانه‌ی داگنا مهم‌ترین جنبه‌ی شخصیت اوست. از جمله دارایی‌های داگنا پاتیل پر از غذای اوست که همه از آن می‌خورند و سیر می‌شوند اما هرگز خالی نمی‌شود. Franz Rolt Schroder, Die Parzivalfrage (1928).  
 7) See Jessie Weston, From Ritual to Romance (1920); also Roger Sherman, From Celtic Myth to Arthurian Romance (1927).  
 8) Wolfram Von Eschenbach, Parzival (1961).  
 9) Ibid, P 29-30.  
 10) خنیاگران به جای ترو با دوره‌ها به کار رفته است که شاعران - خوانندگان - نوازندگان سیار سده‌های میانه بوده‌اند.  
 11) بدعت آلبیگانی Albigenian heresy: برگرفته از آلبیگا منطقه‌ای در شمال فرانسه است. در سده‌های ۱۲ و ۱۳ یک فرقه‌ی مذهبی در این منطقه پا گرفت که آمیزه‌ای از مسیحیت و تثویت مانوی بود.  
 12) شاکتی (اساطیر هند) زن شیوا است. زن - خدای شاکتی مظهر طبیعت و قدرت باروری است.  
 13) Jayadeva's Gita Govinda.  
 14) کرتین دو تروا chretien de Troyes (وفات حدود ۱۱۸۳) شاعر سده‌های میانه، متولد فرانسه. اشعار وی پیرامون داستان‌های سلحشوری آرتور شاه معروف است.  
 15) Finn Maccumhaill.  
 16) Diarmuid.  
 17) دوناتیست‌ها هواداران فرقه‌ای از مسیحیت بودند که در سده‌ی چهارم در شمال آفریقا پا گرفت. بنیانگذار آن دوناتوس ماگنوس (وفات حدود ۳۵۵) اسقف کارتاژ

(غرطاجنه) بود. دوناتیست‌ها پیوریتن (پاکدین) بودند. ۱۸) یوهانس اکهارت مشهور به مایستر اکهارت (استاد اکهارت) (حدود ۱۲۶۰ تا حدود ۱۳۲۷) عالم الهیات و عارف آلمانی. اکهارت به فرقه‌ی دمیونیک پیوست، در پاریس درس خواند و همان جا به تدریس پرداخت و به مقام نماینده‌ی فرقه‌ی دمیونیک در ساکسونی رسید و در شهرهای استراسبورگ، فرانکفورت و کلنی به موعظه پرداخت. اکهارت در آموزه‌های خود از نوعی وحدت وجود عارفانه سخن می‌گفت که بعدها بر عرفان مذهبی و فلسفه‌ی نظری تأثیر بسیاری گذاشت. به سال ۱۳۲۷ متهم به بدعت‌گذاری شد و دو سال بعد از مرگش پاپ جان بیست و دوم نوشته‌های وی را مردود اعلام کرد.  
 ۱۹) مترجم صرف امانت کار ارجاع نویسنده را نقل کرده و در اصل موضوع مطلقاً خود را صالح نمی‌دانسته است. صحت و سقم آن به عهده‌ی پژوهشگران حوزه‌ی دانش دین است. اما در بین زنان فاطمه (س) موقعیت ویژه‌ای در اسلام دارد. حضرتش همسر علی (ع)، دختر پیامبر (ص) و مادر حسین (ع) است و به چهره‌های مقدس و الهی تبدیل شده است که گاهی بر پدر خویش مقدم است. در یکی از کتب شیعی به نام آل‌الکتاب که به تازگی پیدا شده است و زمینی عرفانی دارد و به زبان فارسی است به این روایت حیرت‌انگیز برمی‌خوریم:  
 هنگامی که خلوند به زمان آفرینش جهان مادی به آدمیان عهد بسته از درگاه او خواستند بهشت را به آنان بنمایاند. پس به آنان وجودی را نشان داد، وجودی که به هزار هزار انوار رنگارنگ پرتولولو آراسته بود، که بر تختی جلوس کرده بود، که بر سر تاجی، بر گوش گوشواره و بر کمر تینی داشت. انوار تابان همه‌ی باغ را منور کرده بود؛ و هنگامی که پرسیدند این کیست، ندا رسید که این انگاره‌ی (ایماز) فاطمه (س) است به هیئتی که در بهشت ظاهر می‌شود؛ تاج محمد (ص) بود، گوشواره‌ها حسن و حسین؛ شمشیر علی (ع) بود؛ و تخت او کرسی ملکوت (Seat of Dominion) بود، آرامگاه خداوند متعال.  
 فاطمه (س) مورد احترام همه‌ی جهان اسلام است؛ زیرا وی تنها دخت پیامبر بود که فرزندان پسر وی میراث آن حضرت را تداوم بخشیدند. فاطمه فرزند محبوب پیامبر بود و تنها چند ماه پس از رحلت وی وفات یافت. اما در بعضی از فرقه‌های تشیع حرمت و تقدس وی به پایگاهی می‌رسد که وی را «مادر پدرش» و «منبع خورشید» خوانده‌اند و برای وی نام مذکر «فاطمه» به معنی «آفریدگار» (فاطراسماوات) قایل شده‌اند، که ارزش عددی آن یعنی ۲۹۰ (به حساب جمل) مساوی ارزش عددی «هریم» مادر عیسا مسیح است. زیرا در مقام دختر، همسر و مادر تجسم کانون رمز و راز تبارشناختی است، و دست‌کم یکی از شعرای شیعی حضرت را به بوته‌ی مشتعل (آتش طور) مانند دانسته است؛ با مسجداقصی در قدس تشبیه کرده است، که پیامبر (ص) از آن جا به معراج رفته است؛ و نیز وی را به شب قدر (Night of Power) تشبیه کرده است، شبی که فرشته‌ی تقدیر، جبرائیل، به زمین بازگشت و فرمان بخشایش (آمزش) نوع بشر را ابلاغ کرد.  
 'Sermon and Collations', Vol. 1. P 22) Pfeiffer,